



قایق

در آب‌های جاذبهات
لنگر انداخته‌ام
و آب‌های سبز دور
به رؤیایم
پریده رنگ شده‌اند.
قایقی
که رودخانه‌های خروشان را
به دریا می‌کشاند
که از جزیره مهتاب
پرنده و نقره به رؤیایم می‌آورد
که خلیج را به اقیانوس
و اقیانوس را به بندر کوچکی می‌کشاند
روبروی ایوانت
که اقیانوس‌ها را
در نگین کوچک تو می‌نشانند
به شکل درهم مرواریدی یکتا
به گل‌نشسته
در خلیج جاذبهات امروز
و رؤیایهای خروشانش را
به فراموشی واگشته است.

پرنده‌ای می‌آید سراسیمه
که بخواند: دریاها زیبا
دریاها زیبا در انتظار
پرنده‌ای می‌آید آرام و بال‌زنان
تا بسراید:

جزیره‌های تازه مرجانی
از آب‌های سبز
بالا خزیده‌اند
و بذر تازه می‌طلبند
گل‌هایی
در دره‌های نوزاد رویده‌اند
که نام می‌طلبند
و عطرها
که دماغ پرسودا می‌جویند
و غزال‌هایی
که شیر می‌طلبند
و زن‌هایی...

و در خلیج کوچک جاذبهات
به گل‌نشسته‌ام امروز
و تمامی دریاها دور
رؤیای دوردستی هستند
- پریده رنگ و فراموش... -



منوچهر آتشی

عهد و وفاها را تو نشکستی؟... نگو نه!
هر آتھامی را به من بستی... نگو نه!

رفتی و ثابت شد تو هم ای پاک‌دامن
اندازه من لااقل بستی... نگو نه!

رفتی و فهمیدی کسی مانند من نیست
وقتی به مستی هرزه پیوستی... نگو نه!

حالا پشیمانی و عکس‌م رو به رویت
با آبروی رفته از دستی... نگو نه!

پیچیده امشب‌های های گریه‌هایت
در کوچه تاریک و بن‌بستی... نگو نه!

ای در مسیر کوچ‌گردان‌تر از من
امشب تو هم مانند من هستی... نگو نه!

نامهربانم این چه کاری بود کردی؟!
رفتی ولی دلتنگ من هستی... نگو نه!

محمد رضا نظری (لادون پرنده)

گفتم آهن دلی کنم چندی
ندمم دل به هیچ دل‌بندی

وان که را دیده در دهان تو رفت
هر گزش گوش نشنود پندی

خاصه ما را که در ازل بوده‌ست
با تو آمیزی و پیوندی

به دلت کز دلت به درنکنم
سختتر زین مخواه سوگندی

یک دم آخر حجاب یک سو نه
تا بر آساید آرزومندی

همچنان پیر نیست مادر دهر
که بیاورد چون تو فرزندی

ریش فرهاد بهتر کم می‌بود
گر نه شیرین نمک پراکندی

کاشکی خاک بودمی در راه
تا مگر سایه بر من افکندی

چه کند بنده‌ای که از دل و جان
نکند خدمت خداوندی

سعدیا دور نیک نامی رفت
نوبت عاشقیست یک چندی

سعدی

سحرم دولت بیدار به بالین آمد

گفت بر خیز که آن خسرو شیرین آمد

قدحی در کش و سرخوش به تماشا بخرام

تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد

مژدگانی بدهای خلوتی نافه‌گشای

که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد

ناله فریادرس عاشق مسکین آمد

مرغ‌دل باز هوادار کمان ابرویست

ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

ساقیا می‌بده و غم مخور از دشمن و دوست

که به کام دل ما آن بشد و این آمد

رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار

گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل

عنبر افشان به تماشای ریاحین آمد

حافظ

طاعون

معرفی کتاب:

معموم، باور و عقیده‌اش سست می‌شود و مدتی بعد در اثر بیماری که دکتر ریو آن را مشکوک اعلام می‌کند، می‌میرد.
تمام شخصیت‌ها امتحان پس می‌دهند: از دکتر ریو گرفته تا کوتار و رانبر و غیره و جالب است که همه کم می‌آورند... همه‌جا از بیچارگی و استیصال انسان در رنج و سختی گشته می‌شود. همه‌جا از انسان‌هایی می‌گوید که کم می‌آورند و اندوخته یک عمر بشریت را پیمان می‌کنند بدون هیچ ترحمی... در صفحه‌های بعدی کتاب، تارو شروع به معرفی شخصیت در محقق خود می‌کند؛ اینکه من که هستم و از کجا آمده‌ام و فرزند یک دادستان مهربان و پدري رؤف، ولی همین پدر رؤف کسی است که کاری نداشت جز طلب مرگ، حالا محکوم فرقی ندارد که باشد من برای اولین بار با میکروب طاعون کشتن مواجه شدم و فهمیدم کسی پیروز است که بیشتر بکشد و از اینجا بود که از آن پدر رؤف، منجر شدم و از خانه فراری... با پیدا کردن سرم، کاستل برای چند مورد موفقیت پیدا کرد. گران با علائم طاعون روی نجات یافت. قاضی اتون پس از مرگ پسرش و به اتمام رسیدن دوران قرنطینه خود، برای کمک به اردوگاه بازمی‌گردد و در آنجا می‌میرد.
تعداد کشته‌شدگان بیماری به مقدار ثابتی می‌رسد و با رسیدن فصل سرما کم و کمتر می‌شود و در زمانی که موش‌ها دوباره بیرون آمدند و ترس از طاعون کم می‌شد، بیماری آخرین قربانی خود یعنی تارو را در بر گرفت. پس از پایان طاعون، مردم به کارهای روزمره بازمی‌گردند. راهبر به معشوقش می‌رسد. کنار به علت تیراندازی به خیابان توسط پلیس دستگیر می‌شود... طاعون، شاید هر رنجی است که انسان امروزی را اسیر خود می‌کند. گاه ما با این رنج‌ها به تعالی می‌رسیم و گاه تغییری را به سوی قهقرا در پیش می‌گیریم. از این شاهکار پرمعنای کامو چند بار باید خواند.

راه‌آهن تنها برای حمل اجساد استفاده شد.
بیماری، انسان‌ها را آن‌چنان در هم می‌کوبد که دیگر نه جای برای عاشقانه‌ها می‌ماند، نه برای عارفانه‌ها. طاعون دیوانه‌وار «انسان‌ها را چون مگس» قتل‌عام می‌کند. دکتر ریو، مغلوب، اما ناچار به جنگ طاعون می‌رود، گرچه تمام درمان‌های او نمره‌ای جز اجساد انسانی مقابل چشمش ندارد، اما چه می‌توان کرد یا باید تسلیم مرگ شد؛ آن‌وقت باید گفت: «چه زندگی بوجی، یا به زندگی جنگ زد تا آن را از نوع ساخت»
پدر پانلو، کشیش آن شهر با سخنرانی در آغاز اعلام وضع طاعون، مردم را به گناه محکوم می‌کند و طاعون را مجازاتی برای همگان می‌خواند که به علت گناه کردن و توبه نکردن مردم نازل شده بود؛ بنابراین طاعون را تربیت‌کننده و اقدام علیه آن را بی‌فایده خواند و از مردم خواست آرامش خود را حفظ کنند که این اراده خداوند است و باقی کارها باخداست. تارو، انسان‌ها را طاعون‌زدگانی می‌داند که طاعون را در خود دارند و اکنون به طاعون‌زدگی خود پی برده‌اند. در این مدت آقای کنار که قبل از طاعون اقدام به خودکشی کرده بود و توسط گران نجات یافت، روابط اجتماعی خوبی برقرار کرد و از وضع طاعون راضی بود.
راهبر روزنامه‌نگار جوان هم که وقتی اعلام وضع قرنطینه شد، چندین بار برای رسیدن به معشوقش برنامه فرار چید، اما با آماده شدن شرایط، وقتی تارو به او گفت ریو نیز از همسرش که به علت بیماری در شهر دیگری است جدا مانده، نظرش را تغییر داد و به گروه نجات پیوست. پدر پانلو نیز به گروه نجات پیوست و با دیدن مرگ سخت و دردناک پسر قاضی اتون، با ایراد موعظه‌ای دیگر از لفظ «ما» به‌جای «شما» استفاده کرد و مرگ پسر را آزمایشی الهی می‌خواند و از مردم خواست با بیماری مقابله کنند.
پدر روحانی (پدر پانلو)، بعد از نظاره مرگ کودکی

برای واکنش، بعد از مدتی در شهر طاعون و وضع قرنطینه اعلام می‌شود. با اعلام وضع قرنطینه، اعضای خانواده‌های زیادی از هم جدا ماندند. عده‌ای اقدام به فرارهای متوالی کردند و عده‌ای تا جایی که می‌توانستند با بیماری مبارزه کردند. ژانارو، یکی از مسافرانی بود که همراه با دکتر ریو اقدام به تشکیل سازمان بهداشتی داوطلبی برای مقابله با بیماری می‌کند.
جریان وقتی حاد می‌شود که درهای شهر به روی جهان خارج بسته می‌شود. ارتباط محدود به کمک‌های پزشکی می‌شود. شخصیت‌های اصلی داستان دکتر ریو، رانبر، کوتار، تارو هستند که در داستان در نقش انسان‌هایی با سلیقه متفاوت در کنار هم قرار گرفته‌اند که البته به‌نوعی جبر روزگار و شاید نوعی احتیاج آنها را مانند قطعات یک پازل کنار هم نشانده است. انسان‌هایی که وقتی موش‌های مرده را می‌دیدند، حتی از کار و مشغله زیاد، فرصت فکر کردن در مورد علت مرگ موش‌ها را نداشتند. در میانه‌های داستان به جان استیصال می‌رسند که زانوی غم بغل می‌گیرند و غده‌های برآمده از بیماری را در بدن خود می‌شارند و عاجزانه منتظر ورود مرگ می‌شوند. انسان‌هایی که در حالت‌های عادی برای هم چه‌کارهایی که نمی‌کردند، اما از ترس سرایت طاعون حتی حاضر به حضور در مراسم تدفین عزیزان خود نمی‌شوند یا آنقدر جنازه‌ها زیاد است که دیگر قبرستان کفاف تدفین قربانیان را نمی‌دهد و کار به سوختن جنازه‌ها در کوره‌ها می‌کشد، ولی مردم فقط از بوی تهوع‌آور جنازه‌ها، گله و شکایت می‌کنند و کسی برای آدم‌هایی که روزی در کنار آنها بودند، دل نمی‌سوزاند.
صومعه‌ها تعطیل می‌شود؛ هر اجتماعی ممنوع، محله‌ها قرنطینه... می‌شود. با مرگ‌میر سریع، بیشتر مؤسسات و سازمان‌های دولتی، به اردوگاه‌های قرنطینه برای افراد خانواده بیمار یا بیمارستان تبدیل شدند. دفن دسته‌جمعی اجساد، جای خود را به کوره‌های جسد سوزی داد و از

«طاعون» نام کتابی زیباست که زندگی آدم‌ها را غریب و زیرورو می‌کند، نوشته آلبر کامو بی که فرانسوی تبار است، اهل الجزایر... کامو متولد ۱۹۱۳ و سال ۱۹۶۰ درگذشت، یعنی چیزی حدود چهل و هفت سال. آلبر کامو رمان طاعون را سال ۱۹۴۷ نوشت، رمان از همان مکتب آگزیستانسیالیست است. داستان در شهری به نام اران در الجزایر اتفاق می‌افتد. شهری بندری با طبیعت خشک و خشن. با مردمی که از فرار به هیچ‌چیزی جز پول درآوردن فکر نمی‌کنند، اما طاعون با قتل‌عامی که به راه می‌اندازد، تمام اندازه‌ها و مقیاس‌های آنها را به هم می‌زند. ابتدا مردن موش‌ها جدی گرفته نمی‌شود و یک ایده‌می معمولی تصور می‌شود، اما وقتی مرگ‌میر به اجتماع انسان‌ها کشیده می‌شود و سیر تصاعدی می‌گیرد، قضیه رنگ عوض می‌کند.
این داستان که با صحبت‌های راوی شروع می‌شود که صبح که دکتر ریو، راوی داستان که در آخرین اپیزود داستان رو می‌شود، از مطب یا خانه که خارج می‌شود و با یک جسد یک موش که جلوی پای او افتاده مواجه می‌شود: «آن شب ریو در کریدور خانه استاده بود و پیش از اینکه از پله‌ها بالا رود، دنبال کلیدهایش می‌گشت. در آن هنگام موش بزرگی را دید که با رفتاری فراری و پشم‌های خیس، از اعماق تاریک دالان بیرون آمد. حیوان لحظه‌ای توقف کرد، معلوم بود که می‌خواهد تعادل خود را حفظ کند؛ بعد به‌طرف دکتر دوید، دور خود چرخید و جیب کوچکی زد و درحالی‌که خون از میان لب‌های گشوده‌اش فوران می‌کرد، افتاد».
و این گونه طاعون به شهر اران هجوم می‌آورد. آقای میشل، سرایدار منزل دکتر ریو که بعدها بر اثر بیماری‌ای با بروز تاول‌ها می‌میرد و مرگ چند نفر دیگر با همین علائم، باعث می‌شود دکتر ریو، علت مرگ را بیماری احتمالاً مسری بداند و کمی بعد دکتر کاستل (همکار دکتر ریو)، این بیماری را طاعون تشخیص می‌دهد. با سستی مسئولین

نه در جان تاب و نه در دل صبوری
امان از عاشقی و درد دوری
که نه بختم نوای دلکشی خواند
نه ساز زندگی بناوخت شوری

ایمان زارع

تم بی‌تاب و در جانم تبی نیست
که وقتی نیستی روز و شبی نیست
شرابی کهنه در ساغر نمودم
بیا که بی تو بر جامش لبی نیست



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
iman.zare.1981@gmail.com
کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع